



امید به زندگی!

نام نویسنده : مهم نیست

در روز اول سال تحصیلی، خانم تامپسون معلم کلاس پنجم دبستان وارد کلاس شد و پس از صحبت های اولیه، مطابق معمول به دانش آموزان گفت که همه آن ها را به یک اندازه دوست دارد و فرقی بین آن ها قائل نیست. البته او دروغ می گفت و چنین چیزی امکان نداشت. مخصوصاً این که پسر کوچکی در ردیف جلوی کلاس روی صندلی لم داده بود به نام تدی استوارد که خانم تامپسون چندان دل خوشی از او نداشت. تدی سال قبل نیز دانش آموز همین کلاس بود. همیشه لباس های کثیف به تن داشت، با بچه های دیگر نمی جوشید و به درسش هم نمی رسید. او واقعاً دانش آموز نامرتبی بود و خانم تامپسون از دست او بسیار ناراضی بود و سرانجام هم به او نمره قبولی نداد و او را رفوزه کرد.

امسال که دوباره تدی در کلاس پنجم حضور می یافت، خانم تامپسون تصمیم گرفت به پرونده تحصیلی سال های قبل او نگاهی بیندازد تا شاید به علت درس نخواندن او پی ببرد و بتواند کمکش کند

معلم کلاس اول تدی در پرونده اش نوشته بود: "تدی دانش آموز باهوش، شاد و با استعدادی است. تکالیفش را خیلی خوب انجام می دهد و رفتار خوبی دارد. رضایت کامل "

معلم کلاس دوم او در پرونده اش نوشته بود: "تدی دانش آموز فوق العاده ای است. همکلاسیهایش دوستش دارند ولی او به خاطر بیماری درمان ناپذیر مادرش که در خانه بستری است دچار مشکل روحی است "

معلم کلاس سوم او در پرونده اش نوشته بود: "مرگ مادر برای تدی بسیار گران تمام شده است. او تمام تلاشش را برای درس خواندن می کن ولی پدرش به درس و مشق او علاقه ای ندارد. اگر شرایط محیطی او در خانه تغییر نکند او به زودی با مشکل روبرو خواهد شد "

معلم کلاس چهارم تدی در پرونده اش نوشته بود: "تدی درس خواندن را رها کرده و علاقه ای به مدرسه نشان نمی دهد. دوستان زیادی ندارد و گاهی در کلاس خوابش می برد "

خانم تامپسون با مطالعه پرونده های تدی به مشکل او پی برد و از این که دیر به فکر افتاده بود خود را نکوهش کرد. تصادفاً فردای آن روز، روز معلّم بود و همه دانش آموزان هدایایی برای او آوردند. هدایای بچه ها همه در کاغذ کادوهای زیبا و نوارهای رنگارنگ پیچیده شده بود، بجز هدیه تدی که داخل یک کاغذ معمولی و به شکل نامناسبی بسته بندی شده بود. خانم تامپسون هدیه ها را سرکلاس باز کرد. وقتی بسته تدی را باز کرد یک دستبند کهنه که چند نگینش افتاده بود و یک شیشه عطر که سه چهارم مصرف شده بود در داخل آن بود. این امر باعث خنده بچه های کلاس شد اما خانم تامپسون فوراً خنده بچه ها را قطع کرد و شروع به تعریف از زیبایی دستبند کرد. سپس آن را همانجا به دست کرد و مقداری از آن عطر را نیز به خود زد. تدی آن روز بعد از تمام شدن ساعت مدرسه مدتی بیرون مدرسه صبر کرد تا خانم تامپسون از مدرسه خارج شد. سپس نزد او رفت و به او گفت: "خانم تامپسون، شما امروز بوی مادرم را می دادید"

خانم تامپسون، بعد از خداحافظی از تدی، داخل ماشینش رفت و برای دقایقی طولانی گریه کرد. از آن روز به بعد، او آدم دیگری شد و در کنار تدریس خواندن، نوشتن، ریاضیات و علوم، به "آموز زندگی" و "عشق به هم نوع" به بچه ها پرداخت و البته توجه ویژه ای نیز به تدی می کرد

پس از مدتی، ذهن تدی دوباره زنده شد. هر چه خانم تامپسون او را بیشتر تشویق می کرد او هم سریعتر پاسخ می داد. به سرعت او یکی از باهوش ترین بچه های کلاس شد و خانم تامپسون با وجودی که به دروغ گفته بود که همه را به یک اندازه دوست دارد، اما حالا تدی دانش آموز محبوبش شده بود

یکسال بعد، خانم تامپسون یادداشتی از تدی دریافت کرد که در آن نوشته بود شما بهترین معلّمی هستید که من در عمرم داشته ام

شش سال بعد، یادداشت دیگری از تدی به خانم تامپسون رسید. او نوشته بود که دبیرستان را تمام کرده و شاگرد سوم شده است. و باز هم افزوده بود که شما همچنان بهترین معلّمی هستید که در تمام عمرم داشته ام

چهار سال بعد از آن، خانم تامپسون نامه دیگری دریافت کرد که در آن تدی نوشته بود با وجودی که روزگار سختی داشته است اما دانشکده را رها نکرده و به زودی از دانشگاه با رتبه عالی فارغ التحصیل می شود. باز هم تأکید کرده بود که خانم تامپسون بهترین معلم دوران زندگی‌اش بوده است

چهار سال دیگر هم گذشت و باز نامه ای دیگر رسید. این بار تدی توضیح داده بود که پس از دریافت لیسانس تصمیم گرفته به تحصیل ادامه دهد و این کار را کرده است. باز هم خانم تامپسون را محبوبترین و بهترین معلم دوران عمرش خطاب کرده بود. اما این بار، نام تدی در پایان نامه کمی طولانی تر شده بود: "دکتر تئودور استودارد"

ماجرا هنوز تمام نشده است. بهار آن سال نامه دیگری رسید. تدی در این نامه گفته بود که با دختری آشنا شده و می خواهند با هم ازدواج کنند. او توضیح داده بود که پدرش چند سال پیش فوت شده و از خانم تامپسون خواهش کرده بود اگر موافقت کند در مراسم عروسی در کلیسا، در محلی که معمولاً برای نشستن مادر داماد در نظر گرفته می شود بنشیند. خانم تامپسون بدون معطلی پذیرفت و حدس بزیند چکار کرد؟ او دستبند مادر تدی را با همان جاهای خالی نگین ها به دست کرد و علاوه بر آن، یک شیشه از همان عطری که تدی برایش آورده بود خرید و روز عروسی به خودش زد

تدی وقتی در کلیسا خانم تامپسون را دید او را به گرمی هر چه تمامتر در آغوش فشرد و در گوشش گفت: "خانم تامپسون از این که به من اعتماد کردید از شما متشکرم. به خاطر این که باعث شدید من احساس کنم که آدم مهمی هستم از شما متشکرم. و از همه بالاتر به خاطر این که به من نشان دادید که می توانم تغییر کنم از شما متشکرم"

خانم تامپسون که اشک در چشم داشت در گوش او پاسخ داد: "تدی، تو اشتباه می کنی. این تو بودی که به من آموختی که می توانم تغییر کنم. من قبل از آن روزی که تو بیرون مدرسه با من صحبت کردی، بلد نبودم چگونه تدریس کنم"

بد نیست بدانید که "تدی استودارد" هم اکنون در دانشگاه آیوا استاد برجسته پزشکی است و بخش سرطان دانشکده پزشکی دانشگاه نیز به نام او نامگذاری شده است

